

در هم کوبیدن استبداد در کشورهای عربی ممکن است؟

نصر حامد ابوزید پژوهشگر مصری

مترجم: احسان موسوی خلخالی



از سال‌های آغازین قرن پیش تاکنون، روشنفکر عرب، از مذهبی و کلاهی و صنعت‌گر، از استبداد شکوه می‌کنند، به تحلیل علل آن و تبیین آثار زیانبارش می‌پردازند و همواره راه‌هایی برای مبارزه با آن و رسیدن به افق آزادی و حاکمیت اراده ملت و تحقق عدل و برابری ارائه می‌کنند.

هنوز هم که یک قرن کامل گذشته و جهان از عصر صنعت به عصر تکنولوژی اطلاعات درآمده، باز هم زیر سلطه استبداد سیاسی و اجتماعی و حتا فرهنگی و دینی در جا زده‌ایم. در اثر سال‌ها حکومت نظامی یا دین‌سالار یا قبیله‌سالار استبداد حتا به جزئیات زندگی روزمره‌ی ما رخنه کرده است.

در خانه پدر مستبد به همسر و فرزند زور می‌گوید و آن را «تحکیم نهاد خانواده» می‌نامد، در مدرسه معلم با شعار «چوب معلم گل است» به شاگردان زور می‌گوید، هر بالادستی، در هر رتبه‌ای که باشد به زیردستان زور می‌گوید و آن را «نظم و ترتیب» می‌نامد، عالمان دین به مؤمنان زور می‌گویند و آن را «حرف‌شنوی و اطاعت» می‌نامند، و حاکم به یک ملت کامل زور می‌گوید و آن را «مقابله با تهدیدات خارجی» می‌نامد.

مملکت به یک پادگان تبدیل شده است که گویی همه در میان دیوارهایش زندانی‌ایم و هر بامداد و شامگاه باید به صف بایستیم و پرچم را سلام دهیم و در طول روز شعرهای میهنی بخوانیم و سرود حب‌الوطن سر دهیم.

وقتی بچه بودم - در دوره‌ای که بریتانیا مصر را اشغال کرده بود و کاخ سلطنتی هم با آن همدست شده بود - در راهپیمایی‌ها شعار می‌دادیم: «می‌میریم، می‌میریم، وطن زنده بماند». این فقط یک شعار نبود. بسیاری در کرانه کانال سونز و در صحرای سینا جان باختند و بسیاری دیگر یکی از هزاران قربانی جنگ‌ها شدند.

خلاصه، هزینه‌ها را ما پرداختیم و فایده‌ها را دیگران بردند. مملکت هم همچنان در اشغال ماند. اما این بار اشغال‌گر «استبداد» نام داشت.

ژنرال‌هایش از گوشت و پوست خودمان بودند و خونمان را تا آخرین قطره می‌مکیدند و همه راه‌های نفس کشیدن مردم را می‌بستند. مردمی که در حال خفه شدن بودند اما می‌بایست همچنان شعار می‌دادند.

به نظر من نابود کردن استبداد مسئله‌ای ساده و آسان است. فقط کافی است دست از شعار دادن برداریم. و در این که برای زنده ماندن وطن باید بمیریم تجدید نظر کنیم. چرا باید بمیریم؟ این چه وطنی است که باید بعد از مرگ ما زنده بماند؟ ما مُردیم و وطنی باقی ماند که نه ما او را می‌شناسیم نه او ما را.

وقتی در خیابان‌های قاهره یا بیروت یا دمشق یا دارالبیضاء راه می‌روم مردمی می‌بینم که نمی‌شناسمشان و برج‌ها و هتل‌های مجللی می‌بینم که می‌ترسم داخلشان شوم.

وقتی دوستانم و انسان‌هایی را که دوستشان دارم و دوستم دارند می‌جویم در محیط‌هایی تنگ و تاریک پیدایشان می‌کنم.

در تحریریه‌های مجله‌ها یا دفترهای انتشاراتی یا در کلاس‌ها و اتاق‌های دانشگاه‌های شلوغ، یا در قهوه‌خانه‌هایی که هیچ شکوهی ندارند و دیگر کافی‌شاپ‌های توریستی جایشان را گرفته است.

می‌بینم صورت‌هایشان از دود سیگار و هوای آلوده تکیده شده است. اما با هم می‌خندیم؛ چون روشنفکریم و خوش‌بینیم و به آینده امیدواریم و مطمئنیم که بالاخره آن روز فراخواهد رسید. اینان یاران امیدوار من اند که دوستشان دارم و آنان را می‌جویم زیرا آنان هم، مانند من، شعار مرگ برای وطن سر نمی‌دهند.

برخی روشنفکران دیگر هم هستند که به هتل‌های مجلل می‌روند و بر صندلی کافی‌شاپ‌های توریستی تکیه می‌زنند و در خانه‌های بزرگی زندگی می‌کنند که در همه جایش هوای پاک به مشام می‌رسد، در تعطیلات تابستانی به ویلاهایشان در مناطق خوش آب و هوا می‌روند.

اینان فرزندان زمانه‌اند که روح زمان را درک کرده‌اند و فهمیده‌اند که اصلاحات نه از پایین به بالا که از بالا به پایین می‌آید. اینان چون مصلح واقعی‌اند تصمیم گرفته‌اند نسخه‌های اصلاحاتی‌ای را که کسانی چون محمد عبده و عبدالرحمان کواکبی و دیگران برای مبارزه با فساد و استبداد پیچیده‌اند کنار گذارند و نسخه‌ای نو و کارآمد ارائه کنند: اگر نمی‌توانی در برابر موج بایستی بر آن سوار شو!

عجیب آنکه عبدالرحمان کواکبی بیش از صد سال پیش گوشزد کرده بود که استبداد مبنای هر فساد است. بر عقل فشار می‌آورد و آن را فاسد می‌کند، با دین بازی و آن را فاسد می‌کند، و با عرق ملی می‌جنگد و آن را فاسد می‌کند و عنعنات ملی را به جای آن می‌نشاند.

خدایا، چه شد که نفهمیدیم استبداد ریشه فساد است؟ واژه‌ی کلیدی‌ای که این روزها در زندگی ما اعراب همه‌جا به کار می‌آید. هر جا نظر اندازی فساد است و فساد است و فساد.

۱. عقل فاسد: برای اثبات وجودش هیچ استدلالی لازم نیست چون نظام آموزشی و دانشگاه‌ها و رسانه‌های جمعی‌مان بهترین شاهدند. فساد عقل به فساد هویت انجامیده است و خود هم برآمده از فساد دین است هم ناشی از آن. کتاب‌هایی را که منتشر می‌شود بخوانید. کدامشان را می‌توانید تا آخر بخوانید؟ دیگر زبان از ما نیست بلکه ما از زبانیم.

عقل زبانی‌ شده که هزاران سال پیش دیگران با آن سخن می‌گفته‌اند. فساد به همه‌ی گیرنده‌های ادراکی‌مان رخنه کرده است. صلاح حافظ، روزنامه‌نگار معروف، از فساد مالی در مطبوعات صحبت می‌کند. دیگر در مطبوعات ما اموال از راه‌های مشروع هم‌چون آگهی‌های تبلیغاتی وارد نمی‌شود بلکه راه‌های غیر شرعی‌ای هم‌چون درهم‌آمیختن آگهی با خبر ایجاد شده تا هم خواننده و بیننده فریب بخورد هم رسانه به نوایی برسد.

اگر رشوه‌های پنهانی و عطایای آشکاری را که وزارت‌خانه‌ها و دستگاه‌های دولتی و احزاب و حتا کشورهای خارجی می‌دهند، و دیگر کاملاً عادی شده است، بر این اضافه کنیم فهمید که این فساد تا کجا فرورفته است. در برابر این فساد، یا به عبارتی در اثر این فساد، روزنامه‌نگاران آزاده با فشارهایی مواجه‌اند که به حد برخورد فیزیکی می‌رسد.

این که می‌گویم در مصر است وگرنه در لبنان فساد همراه با استبداد به کمتر از انفجار و ترور راضی نمی‌شود. و آیا اگر آموزش و رسانه فاسد شدند عقلی می‌ماند که از آن سخن بگوییم؟

۲. دین فاسد: مستبد برای پنهان داشتن زشتی‌های استبداد خود به دین نیاز دارد. برای همین، به قول خلیل عبدالکریم، آزاد مردم مصری، مؤسسه‌های « قداست‌بخشی » را ملی ساختند تا روز و شب از عدالت و قدرت و حکمت و شجاعتش سخن بگویند و برای توجیه موضع‌گیری‌ها و تصمیم‌هایش فتوا صادر کنند.

در همین راستا، مخالف هم راهی جز این نداشت که از همین سلاح استفاده کند. بدین ترتیب، ایمان به سود جنبش‌ها کمرنگ شد و با ضعف ایمان تندروی نیرو گرفت و دین‌داری کاملاً صوری شد (مساجد بسیار همیشه انبوه‌اند، ریش‌ها

دراز می‌شود و زنان نقاب بر چهره می‌بندند) و وقتی دین صوری شد به تنها عنصر هویت تبدیل می‌شود و این‌جاست که مفهومی جدید ایجاد می‌شود که در آن بیگانه (غربی) با هم‌وطن (مسیحی یا لائیک) یکی گرفته می‌شود و این‌ها همه دشمنانی می‌شوند که قتلشان واجب است. (سید قطب همه مردم دنیا را فقط به مسلمانان و اهل جاهلیت تقسیم می‌کرد.)

۳. عرق ملی فاسد: عرق ملی به هم‌ای ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی و دینی و آداب و رسوم نیکوی زندگانی در هر جامعه مربوط می‌شود. فساد در عرق ملی ملت‌ها به "عنعنات ملی" می‌انجامد.

یعنی عرق ملی دست‌کاری شده که احمد برفاوی آن را از آثار کوکابی برگرفته و توضیح داده‌است: «
عنعنات ملی شیپور ایدئولوژیک مستبدان است که با آن حقایق و واقعیت‌ها را تغییر می‌دهند. مستبد با این حربه همه‌چیز را به نقطه‌ی اول باز می‌گرداند زیرا اهداف محدود و شخصی مستبد را به اهداف ملت تبدیل می‌کند. مستبد در این راه از مفاهیم اخلاقی‌ای استفاده می‌کند که برای مردم ارزش‌آثیری دارد و آن‌ها را به خود نسبت می‌دهد. مفاهیمی هم‌چون وطن‌پرستی، وسعت بخشیدن به وطن، توسعه‌ی خدمات رفاهی، دفاع از استقلال و...»

بی‌شک کوکابی در تحلیل‌ها و نقد خود عبدالحمید را در نظر داشته است اما به دو علت او را آشکارا نام نبرده است: یک برای آن که از مستبد می‌ترسید، دو برای آن که همه‌گونه استبداد و عنعنات ملی را در نظر داشت.

خلاصه باید گفت کسی که گرفتار عنعنات ملی است از شعار دادن برای مستبد دست بر نمی‌دارد، خواه این شخص مذهبی باشد یا کلاهی یا صنعت‌گر. بدین‌ترتیب او خود کم‌کم مستبدی کوچک در حد خود می‌شود و بدین‌ترتیب استبداد خود را به شکلی نو و در قالب‌های جدید باز می‌آفریند و استبداد دینی یا فرهنگی یا آموزشی تولید می‌شود. و چون استبداد ریشه‌ی فساد است باید آن را کانون حمله‌هایمان سازیم و در پی نابودی آن باشیم. و سؤال این می‌شود که: «در هم‌کوبیدن فساد ممکن است؟ و اگر ممکن است چگونه؟»

آری در هم‌کوبیدن فساد با افشا کردن شجاعانه‌ی آن و نمایان ساختن چرکاب کثیفش در ملاء عام، بدون ملاحظات تنگ‌نظرانه، ممکن است. فسادی که از سرقت فراتر می‌رود و در آن اموال عمومی با عنوان سرمایه‌گذاری به سرقت می‌رود و غارت می‌شود.

فسادی که ضابطه‌ها را کنار می‌نهد و روابط شخصی را جایگزین شایستگی می‌کند. چنین فسادی از حالت‌های شناخته‌شده‌اش فراتر می‌رود و به مرگ و قتل در صحنه‌های عمومی جامعه می‌انجامد: جوانی خودکشی می‌کند چون کاری نیافته است یا به علت نداشتن روابط فرصت مناسب کاری را از دست داده است. انتخابات با رشوه و زور و هوچی‌گری و ترور شخصیت‌ها برگزار می‌شود، و مأموران قضایی زیر چکمه‌های مأموران امنیتی لگدمال می‌شوند چون خود را مسئول سلامت انتخابات دانسته‌اند.

و بالاخره روشنفکران و مخالفان و صاحب‌نظران در خودروهایشان منفجر می‌شوند. نه جایی برای عقل هست نه فضایی برای اندیشه‌ی آزاد. وطن برای کسانی است که از عنعنات ملی حمایت می‌کنند و از اصلاحات و روشن‌گری‌ای دم می‌زنند که با سنت‌ها هم‌آهنگ است یا اصول را به حال خود نگه می‌دارد. اصولی که اینان خود ساخته‌اند و خود از آن حمایت و مواظبت می‌کنند.

همینان مسئول فساد عقل هستند زیرا وظیفه‌ی انتقادی عقل را - که باید بر اساس آن نوری بر ظلمت آموزه‌های کهنه و خرافی بتاباند تا با کنشی پویا با گذشته‌ها ارزش‌هایی برای فردا بسازد - کنار گذاشته‌اند و تنها کارکرد عقل را توجیه وضع کنونی و زیباسازی زشتی‌ها کرده‌اند.

اینان آموزش را فقط گرفتن و تکرار کردن می‌دانند و با هرگونه ابتکاری مخالف‌اند. هرگاه مستبد خواست عقل را ملی کند برایش کف زدند و تشویقش کردند.

وقتی حکومت عباسی در دوره‌ی مأمون خواست در کنار نیروی سیاسی نیروی عقلی را نیز به چنگ خود در آورد سکوت کردند. مأمون به خواسته‌ی خود نرسید اما متوکل در این راه موفق شد.

در عصر جدید در دهه شصت، به بهانه‌ی «اصلاحات» الازهر را ملی کردند و در دهه‌ی پنجاه میلادی همین بلا را به بهانه‌ی پاک‌سازی بر سر دانشگاه آوردند. و آن آغاز از دست رفتن استقلال بود. در دهه‌ی هفتاد دانشگاه‌ها نظامی شد و در دهه‌ی نود با استیلای تدریجی «حزب ملی» حاکم، دانشگاه‌ها سیاسی شد.

با وجود آن که مسئولان اعلام می‌کنند که دانشگاه نباید سیاسی باشد، یعنی احزاب سیاسی حق ندارند شاخه‌ای در دانشگاه داشته باشند، یک حزب، که به نظر من غیر قانونی است - زیرا خود فرزند نامشروع است - از بالا بر دانشگاه تسلط دارد. با چنین نفوذی استبداد نیز می‌آید و فساد را با خود در چنته دارد.

طرفه آن‌که در مصر این حزب نامشروع خود را معیار مشروعیت احزاب و حرکت‌های سیاسی می‌داند و در رسانه‌های خود دیگر نیروهای سیاسی را نامشروع اعلام می‌کند. احزابی که چه‌بسا ما هم با اندیشه‌هایشان مخالفیم اما حضورشان در میان مردم امری انکارناشدنی است. در مصر از این چیزهای خنده‌آور بسیار است.

در دانشگاهی که یک حزب سیاسی سلطه‌خواه آن را اداره می‌کند - حزبی که باز هم می‌گویم نامشروع است - قوانین آن را وضع می‌کند و با دستگاه‌های امنیتی‌اش بر آن مسلط است، آیا اصلاً پژوهش علمی وجود دارد که بخواهیم از آزادی‌اش صحبت کنیم؟ آن کس که می‌ترسد چگونه می‌تواند آزادانه رفتار کند؟

نیروهای امنیتی از هر سو دانشگاه را محاصره کرده‌اند و همه‌کار می‌کنند: از تعیین بازنشستگان و استادیاران و اعضای هیئت علمی تا تعیین مناصب اداری همچون رئیس دانشگاه. این کارها همیشه یک توجیه دارد: حفظ امنیت و هراس از تروریسم. در جامعه‌ای که وحشت بر آن حاکم است و در اداره‌هایی که دغدغه‌ی اصلی‌شان امنیت است، هیچ اندیشه‌ای رشد نمی‌کند و سخن از آزادی خواب و خیال است.

مشکل بزرگی که در استبداد و همراه همیشگی‌اش فساد، هست آن است که همیشه در میان قربانیان خود طرفدارانی دارد. کسانی که عقل و دینشان فاسد شده و به جای عرق ملی به عنعنات ملی چسبیده‌اند. راهی نیست جز آن‌که پنجره‌ها را بگشاییم تا هوای پاک بر لانه‌های فساد بوزد و استبداد را ریشه‌کن کند.

این وظیفه روشنفکرانی است که دست از شعار دادن برداشته‌اند و دانسته‌اند که با مرگ ما وطن زنده نخواهد ماند. اینان همان کسانی‌اند که در معرض انفجار و قتل هستند. کسانی که باید از خونشان طناب دار جلادان و ستمگران را ساخت بدون آن‌که مرگشان مایه‌ی افتخار و سرور باشد.

در مبارزه با فساد و استبداد داخلی نباید از یاد ببریم که جنگ با این‌ها بخشی از جنگ جهانی با استبداد و فساد است. جنگی که آن نیز با تروریسم و امنیت جهانی توجیه می‌شود. باید با هر نیروی مخالف با فساد در جهان هم‌بیمان شویم چرا که تروریسم در نهایت یکی از زاده‌های فساد است. اگر عوامل بیماری را رها کنیم و فقط به معالجه‌ی بیماری بپردازیم بیراهه رفته‌ایم.

منبع: دیپلماسی ایرانی
شنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۷